# ۱۲. رؤیت هلال (۱۴۰۲/۰۸/۰۱)

۱۲. رؤیت هلال (۱۴۰۲/۰۸/۰۱) سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - دوشنبه، ۰۱ آبان ماه ۱۴۰۲ موضوع : نقد استدلال مرحوم حکیم در نفی جزئیت در فرد دون الماهیه، امکان جزئیت در فرد با تکیه بر مراتب جزئیت در ماهیت، تصویر مراتب جزئیت در مثال بدن الانسان، استظهار طولیت وضعی صوم در روایت امام حسن ع در تبیین فلسفه سی روز بودن صوم

- پیش‌گفتار(چکیده)
- ماهیت فاضله در کلام مرحوم حکیم؛ فاضله، وصف ماهیت نه وصف فرد
- تبدیل جزء مستحبی به واجب تخییری، در کلام صاحب جواهر
- نقد استدلال مرحوم حکیم در نفی جزئیت شیء در فرد دون الماهیة
    - امکان جزئیت در فرد با توجه به مراتب جزئیت در ماهیت
- تفکیک جزء الفرد از جزء الماهیه در مسأله قرائت در کلام مرحوم حکیم
- تصویر مراتب جزئیت در مثال بدن الانسان
- استظهار طولیت وضعی صوم از روایت امام حسن ع در فلسفه سی روز بودن صوم
- تاملی در فتوای علامه در صحت صوم ذو العطاش با کلام ایشان در عدم قابلیت تجزی در صوم

# پیش‌گفتار(چکیده)

**موضوع اصلی:**
نقد استدلال مرحوم حکیم در نفی جزئیت در فرد دون المامیه، امکان جزئیت در فرد با تکیه بر مرتب جزئیت در ماهیت، تصویر مرتب جزئیت در مثال بدن الانسان، استظهار طولیت وضعی صوم در روایت امام حسن ع در تبیین فلسفه سی روز بودن صوم

**موضوعات فرعی:**
ماهیت فاضله در کلام مرحوم حکیم؛ فاضله، وصف ماهیت نه وصف فرد
تبدیل جزء مستحبی به واجب تخییری، در کلام صاحب جواهر
نقد استدلال مرحوم حکیم در نفی جزئیت شیء در فرد دون المامیة
تفکیک جزء الفرد از جزء المامیه در مسأله قرائت در کلام مرحوم حکیم
تصویر مرتب جزئیت در مثال بدن الانسان
استظهار طولیت وضعی صوم از روایت امام حسن ع در فلسفه سی روز بودن صوم
تاملی در فتوای علامه در صحت صوم ذو العطاش با کلام ایشان در عدم قابلیت تجزی در صوم

# ماهیت فاضله در کلام مرحوم حکیم؛ فاضله، وصف ماهیت نه وصف فرد

دیروز عبارتی از مستمسک خواندیم؛ یکی از آقایان تذکری فرمودند. من هم عرض کردم فکر کردن در کلمات علماء باعث برکت است، لذا تذکری که دادند را خدمت شما عرض میکنم.

در جلد دوم، صفحه چهارصد و هفتاد و شش، فرمودند: اجزاء مستحبی اصلاً جزء نیستند؛ **«لا لصرف الماهیة لعدم انتفاء الماهیة بانتفائها، ولا للماهیة الفاضلة»**. من عرض کردم معنا ندارد که ماهیت فاضله، افضل الفردین باشد. سؤال دیروز من به این صورت بود. فرمودند مقصود ایشان از ماهیت فاضله، فرد است. این را از کجا میگوییم؟ از همان مطالبی که مرحوم آقای حکیم در جاهای دیگر فرمودهاند.

ظاهراً در همین جلد هفتم، در باب احکام خلل نماز بود. وقتی بحث احکام شروع میشود، فرمودند:

> **في كون الاجزاء المستحبة أجزاء حقيقة تأمل أو منع ـ أشرنا إليه في شرائط الوضوء ، وفي مبحث القيام أيضا ـ لامتناع كونها أجزاء للماهية ، ضرورة صدق الماهية بدونها ، ويمتنع صدق الكل بدون جزئه. وامتناع كونها أجزاء للفرد ، لأنها لو كانت أجزاء للفرد لوجب التعبد بها بقصد الوجوب كسائر أجزاء الفرد ، فإن الأمر الوجوبي المتعلق بالماهية يسري إلى كل ما تنطبق عليه الماهية ، فإذا فرض كون الشيء جزءاً للفرد كان ذلك الشيء موضوعا للانطباق ضمنا ، فيتعلق به الوجوب كذلك ، فيجب التعبد به بقصد ذلك الوجوب الضمني ، مع أن بناء الأصحاب ( رض ) على كون التعبد بالاجزاء المستحبة إنما هو بقصد الاستحباب لا غير ، فيكشف ذلك عن أنها ليست أجزاء للفرد ولا للماهية ، بل هي مستحبات ظرفها الواجب نظير المستحبات التي يندب إليها في زمان معين أو مكان كذلك**[1]

**«في كون الاجزاء المستحبة أجزاء حقيقة تأمل أو منع، أشرنا إليه في شرائط الوضوء»**؛ همین عبارتی است که دیروز خواندم. **«و في مبحث القيام أيضا»**؛ مبحث قیام در جلد ششم، صفحه نود و چهار است. این بحثی که یکی دو روز طول میکشد اینطور نیست که صرفاً بحث موردی باشد. بحثهایی است که در بسیاری از جاها در فقه با آن سر و کار دارند. تفسیری از حکم وضعی، طولیت، انواع حکم وضعی و جزئیت، مطالبی است که در خیلی از جاها به

درد می‌خورد.

علی ای حال، چرا جزء نیست؟ **«لامتناع كونها أجزاء للماهية»؛** به جای اینکه صرف الماهیه و فاضل را بگویند، می‌فرمایند: دو فرض دارد؛ یا جزء ماهیت است یا جزء فرد است. اتفاقا اشاره می‌کنند که در شرائط وضو این را گفتیم. پس اینکه در شرائط وضو ، مرتبه فاضله را فرمودند، مقصودشان از مرتبه فاضله همان فرد است.

**شاگرد**: از کجای این عبارت این را برداشت کردید؟

**استاد**: چون تنها دو قسم گفتند. فرمودند اجزاء مستحبی ممکن نیست، چون ممتنع است که آنها جزء ماهیت باشند؛ **«ضرورة صدق الماهية بدونها، ويمتنع صدق الكل بدون جزئه»**. و ممتنع است که جزء فرد باشند؛ **«و امتناع كونها أجزاء للفرد ... فيكشف ذلك عن أنها ليست أجزاء للفرد ولا للماهية ، بل هي مستحبات طرفها الواجب نظير المستحبات التي يندب إليها في زمان معين أو مكان كذلك».**

**شاگرد**: ظاهراً منافاتی با مرتبه فاضله ندارد. ایشان جزء غیر رکنی را می‌گویند جزء فرد است؟

**استاد:** ایشان می‌گویند ماهیت فاضله یعنی همان فرد. ما چرا به آن فاضل می‌گوییم؟ چون موجود شده است.

**شاگرد:** در مستحب، احتمالی دارد که بگوییم جزء الفرد است. اما در واجبات غیر رکنی اینطور نیست. چون ایشان فاضله را در مرتبه وجود تعریف کرد.

> 5:33

**استاد:** نه، ما در واجبات غیر رکنی تعبیری داشتیم، در آن جا تعبیر فاضل را نداشتند. آن جا گفتند کامل و ناقص. کلمه فاضل را تنها در همین اجزاء مستحبی در جلد دوم فرمودند. ایشان می‌گویند فاضل یعنی موجود. برای هر ماهیتی، افرادی متصور است. آنهایی که موجود نشدند، ماهیت غیر فاضله هستند. یعنی از فضیلت وجود برخوردار نیستند. ماهیت فاضله یعنی ماهیتی که موجود شده. چرا فاضل است؟ به فضل وجود.

**شاگرد:** در عبارت قبلی بود که اجزاء مستحب در ماهیت فاضله اند. اما در اینجا می‌گویند جزء فرد نیستند.

**استاد:** آن جا هم می‌گفتند نیستند. می‌گفتند اگر جزء ماهیت فاضله باشند چنین لازمه‌ای دارد.

**شاگرد:** فرمودند اگر جزء باشند جزء ماهیت فاضله می‌شوند.

**استاد:** «ليس اجزاء لا لصرف الماهية و لا للماهية الفاسدة».

**شاگرد:** که مثل جزء غیر رکنی نیستند. اگر می‌شد، جزء ماهیت فاضله می‌شد. اگر بنا بود جزء باشد می‌شد جزء ماهیت فاضله. اما می‌خواهند بگویند اینطور نیست.

**استاد:** بله. دیروز به این صورت صحبت شد. ایشان می‌گویند ماهیت فاضله به‌معنای رتبه‌ای از ماهیت نیست؛ یعنی ماهیت موجوده. البته سؤالی که در اینجا هست این است: اولاً تعبیر ماهیت برای فرد کردن، تمام نیست. بعد هم بگوییم ماهیت فاضله یعنی موجود شدن آن در ضمن فرد. فردی که موجود نشده ماهیت غیر فاضله است.

خُب اگر اینطور باشد لازمه اش این است: اگر کسی بدون قنوت مستحبی نماز بخواند، فرد فاضل نماز بدون قنوت می‌شود. چون ایشان فضیلت را به‌معنای موجودیت می‌گیرند. خُب هر صلاتی که موجود شد ماهیت فاضله می‌شود. ماهیت فاضله چیست؟ صلات بدون قنوت است؛ چون این است که موجود شده. و فضل هم برای وجود است. این را در عبارت ایشان احتمال می‌دهید؟! احتمال می‌دهید که مقصود ایشان از ماهیت فاضله یعنی ماهیتی که موجود شده ولو قنوت ندارد؟! نه. ایشان می‌خواهند بگویند ماهیت فاضله ماهیتی است که قنوت دارد. نه اینکه آن چه که موجود شده ولو قنوت ندارد، اما به‌خاطر اینکه موجود شده فرد فاضل است. ظاهراً جور در نمی‌آید.

---

[1] مستمسك العروة الوثقى نویسنده : الحكيم، السيد محسن جلد : ۷ صفحه : ۳۷۷

# تبدیل جزء مستحبی به واجب تخییری، در کلام صاحب جواهر

مطلب دیگر؛ ایشان در جلد هفتم می‌گویند ای جزء فرد است ای جزء ماهیت است. مطالبی که دیده‌ام را خدمت شما عرض می‌کنم. مرحوم صاحب جواهر هم همین را دارند اما با یک تحلیل دیگر. جواهر، جلد نهم، صفحه 243.

بحث ایشان در این است که قیام در حین قنوت به چه صورت است. بحث‌های خوبی است. دیگران اشکالی کرده‌اند و ایشان جواب می‌دهند؛ اینکه قیام در حین قنوت مستحب باشد یا واجب باشد مانعی ندارد. تا اینجا که مقصود من است:

> **بل يمكن أن يقال : إنه لا جزء مندوب في الصلاة أصلا ، ومرجع الجميع إلى أفضل أفراد الواجب التخييري**[1]

**«بل يمكن أن يقال : إنه لا جزء مندوب في الصلاة أصلا»؛** چطور در نماز جزء مستحب داشته باشیم با اینکه نماز واجب است؟ یعنی در این نماز واجب، به چه صورت است که جزئی داشته باشیم اما جزء مستحبی باشد؟ اینکه نمی‌شود. پس چطور است؟ **«ومرجع الجميع إلى أفضل أفراد الواجب التخييري»؛** ایشان می‌گویند نماز واجب تخییری است، شما می‌توانید یک واجب را به‌صورت صلات با قنوت انتخاب کنید. یا فرد دیگری از واجب تخییری که صلات بدون قنوت است را انتخاب کنید. این تحلیل ایشان است. یعنی اجزاء مستحبی را از استحباب بیرون بردند و آنها را به واجب تخییری برگرداندند.

مرحوم آقای حکیم در مستمسک از این بحث می‌کنند. من از ارجاع ایشان به جواهر رفتم. در آن جا می‌فرمایند: «واعجب من شیخنا». البته در بحث دیگری است. می‌فرمایند ما می‌گوییم اصلاً اجزاء مستحبی، جزء نیست. نه اینکه جزء هست و وقتی آنها را می‌آوردی متصف به «علی وجه الوجوب» است. چرا؟ چون این فرد از واجب را تخییر کرده‌اید. ایشان هم می‌گویند اصلاً جزء نیست.

پس ببینید فضای بحث، فضایی است که در میان بزرگان فقها، یکی می‌گوید جزء مستحبی واجب است اما از باب افضل الافراد التخییریه. یکی می‌گوید کلاً جزء نیست. و حال اینکه به گمان من هر دو تحلیل خلاف ارتکاز نوع متشرعه است. اینکه بگوییم از اول واجب، چند فرد دارد و می‌توانیم انتخاب کنیم. وقتی من نماز با قنوت خواندم، قنوت را به وصف وجوب می‌آورم، چرا؟ چون کل آن باید واجب باشد! این خلاف ارتکاز است.

**شاگرد**: صاحب جواهر می‌فرمایند قنوت جزء فرد تخییری است؟

> **11:40**

**استاد**: بله، افراد واجب تخییری است. یعنی واجب تخییری است، نماز واجب تعیینی و یکی نیست، بلکه مخیر هستید. مثل در صوم و عتق چطور مخیر هستید، در اینجا هم بین صلات مع القنوت و صلات بلاقنوت مخیر هستید. بعد می‌گوییم افضل الفردین کدام است؟ عتق افضل است یا صوم؟ مثلاً می‌گوییم عتق افضل است. در اینجا هم می‌گویند دو فرد صلات هست و افضل صلات با قنوت است.

**شاگرد**: ایشان چطور به اشکال جزء و فرد پاسخ می‌دهد؟

**استاد:** می‌گویند واجب است. در ادامه می‌گویند: **«وإلا فلا يتصور انتزاع كليات هذه الأجزاء وتسميتها باسم الصلاة وجعلها متعلقة الأمر الوجوبي مع ندبية بعض الأجزاء»؛** آن اجزاء هم باید واجب باشند.

**شاگرد**: وقتی نمازی را انتخاب کرده که قنوت دارد، آن قنوت در اینجا جزء این فرد است؟ که درایصورت نیاز به جامع دارد. یا یکی مندوبی در ظرف واجب است؟ شما می‌فرمایید نماز با قنوت و نماز بدون قنوت، خُب این با قنوتش به چه معنا است؟

**استاد:** ببینید ادامه آن نکته‌ای دارند که نکته خوبی است. من ذیل فرمایش مرحوم حکیم در جلد هفتم هم می‌خواستم آن را عرض کنم. قبل از اینکه آن را در جواهر ببینم، ذیل فرمایش مرحوم حکیم در ذهن من هم آمد. می‌فرمایند:

> **ودعوى أن القنوت ونحوه من الأجزاء المندوبة أجزاء للفرد لا أجزاء لمسمى الاسم ، وإن أطلق فهو من التسامحات يدفعها فرض البحث في كون ذلك وأمثاله من أجزاء مسمى الاسم حقيقة ، لا الفرد الذي لا يطلق عليه الاسم إلا باعتبار حلول الطبيعة فيه ، فتأمل جيدا**[2]

**«و دعوى أن القنوت ونحوه من الأجزاء المندوبة أجزاء للفرد»؛** اگر بگویید قنوت جزء فرد صلات است، نه جزء طبیعتی که مانند عتق و صوم باشد...؛ ما سه-چهار نماز داریم که بین اینها مخیر هستیم؛ پس نماز با قنوت، یک نماز است که واجب است اما احد الافراد الواجب. ایشان می‌گویند سراغ فرد نروید.

«و دعوى أن القنوت ونحوه من الأجزاء المندوبة أجزاء للفرد لا أجزاء لمسمى الاسم»؛ که ایشان از باب وجوب تخییری پذیرفتند، «وإن أطلق فهو من التسامحات يدفعها فرض البحث في كون ذلك وأمثاله من أجزاء مسمى الاسم حقيقة»؛ یعنی

---

[1] جواهر الكلام نویسنده : النجفي الجواهري، الشيخ محمد حسن  جلد : 99 صفحه : ۲۴۳

[2] همان

# نقد استدلال مرحوم حکیم در نفی جزئیت شیء در فرد دون المائیة

# امکان جزئیت در فرد با توجه به مراتب جزئیت در مادیت

شما می‌گویید ای جزء مادیت است ای جزء فرد است، اما «ما نریدی من جزء الفرد»؟ اگر می‌گویید فرد از حیث تفرد و انزاجش تحت مادیت مراد است، پس در مادیت هم هست. اگر نیست، نیست. مثلا می‌گویید زید در قم متولد شده. تولد او در قم، جزء مادیت هست ای نیست؟ نیست. از خصوصیات فرد است. پس وقتی هم انسان بر او صدق می‌کند، انسانیت بر تولد او در قم صدق نمی‌کند؛ تا بگوییم باید کل بر همه اجزاء صدق کند. چون جزء المادیة نیست. اما هر چه که جزء المادیة زید هست، جزء انسان است و انسانیت بر او صادق است.

من در دفاع از فرمایش ایشان ابتدا مطلبی را بگویم تا قدر بعضی از تحلیلها و این مطالب خوبی که علماء فرموده‌اند معلوم شود. شما اشکال می‌کنید و می‌گویید چه طور می‌شود چیزی جزء فرد باشد اما جزء مادیت نباشد؟ ذیل صفحه سیصد و هفتاد و هفتم، در جلد هفتم مستمسک فرمودند.

ما ابتدا می‌گوییم معقول نیست. اگر جزء مادیت است، پس چون فرد، آن جزء را دارد، بر آن منطبق می‌شود. اگر تنها برای فرد است دیگر مادیت بر چیزی که برای فرد است که منطبق نمی‌شود. «کون زید فی مکان الف» برای فرد است. از عوارض مشخصه فرد است. مادیت که از آن حیث بر آن منطبق نمی‌شود. پس معنا ندارد بگوییم جزء ای جزء الفرد است ای جزء المادیة. لذا جزء الفرد مطلقاً بیرون از مادیت است و بر آن انطباق حاصل نمی‌شود. اگر هم می‌خواهید کاری کنید مادیت بر آن منطبق شود، باید آن را در خود مادیت ببرید. این عرض من است. این اشکال است.

جوابش این است که چه مشکلی دارد؟! ما در مادیت اجزائی داریم که جزء الفرد است، نه جزء المادیة. من آلآن مثال به مکان تولد مثال زدم. مثال دیگر مانند زید و لباس او. لباس او اصلاً جزء الفرد نیست؛ لذا لباس او اصلاً انسان نیست. اما دست زید، جزئش هست ای نیست؟ جزء مادیت هست که یرتفع المادیة بارتفاعه ای نه؟ اگر دست زید بریده شد دیگر زید انسان نیست؟ دیگر زید نیست؟ ای زید هست؟ خلاصه دست جزء هست ای نیست؟ ارتکاز همه می‌گوید دست زید، جزء زید هست اما جزء مادیت انسانیتش هست ای نیست؟ این سؤال بعدی خیلی ناقل است. دست جزء زید هست؛ همه در این اتفاق داریم. سؤال این است که مادیت انسانیت زید بر دست منطبق می‌شود ای نه؟ یعنی دست داشتن در مادیت انسان هست ای نیست؟

خُب حال جلوتر برویم. قبلاً این مثالها را عرض کردم. محاسن زید، جزء بدنش هست ای نیست؟ جزء الفرد هست ای نیست؟ هست. خانمها که اصلاً محاسن ندارند. حال که جزء الفرد است، مادیت انسان که بر زید منطبق می‌شود، بر جزئی از او که محاسن است هم منطبق می‌شود ای نه؟ یعنی محاسن

فرد هم جزئی از انسانیت او است، یا نه؟

**شاگرد**: اگر مثال بدن را بفرمایید دیگر جزء الفرد هم نیست. بلکه جزء طبیعت بدن است.

> **19:14**

**استاد**: قبلاً مثال بدن را عرض کردم؛ چون میخواستم بحث پیش برود. الآن چون میخواهم ابهام بیاندازم برعکس مطرح کردم. مقصود فرق میکند. آن جا میخواستم کاملاً جلو بروم، بهطوریکه تمام منافشات کنار برود.

**شاگرد**: از این تکوینیات به اعتباریات هم پل میزنید؟ چون مشکل بیشتر در اعتباریات است.

**استاد**: من میخواهم عرض کنم مرحوم حکیم فرمودند ما یک ماهیتی داریم که برای خودش اجزائی دارد، یک فردی هم داریم که با اینکه این اجزاء، اجزاء الفرد هم هست، اما این، جزء الماهیه نیست. من بهخاطر تقویت کلام ایشان صحبت را سر انسان بردم.

**شاگرد**: مستشکلین میگویند اینطور نیست که جزء الفرد را مطلقاً نفی کنند، میگویند در تکوینیاتی مثل انسان میشود که جزء الفرد داشته باشیم که با ماهیت یکی نیست. اما در اعتباریات وقتی جزء الفرد میگوییم نیاز به اعتبار دارد. و اعتبار هم که تنها برای ماهیت است. یعنی اشکالی وجود میشود. وقتی میفرمایید جزء الفرد است، چه کسی میگوید جزء الفرد است؟ با یک معتبری باشد که بگوید جزء الفرد است و الا یک افعال در کنار هم گذاشته شده است. ما تنها یک جعل داریم که ماهیت را شیء واحد حساب میکند اما چه کسی این جزء فرد بودن را جعل کرده؟

# تفکیک جزء الفرد از جزء الماهیه در مسأله قرائت در کلام مرحوم حکیم

**استاد**: وقتی یک فردی از ماهیت اعتباری را انجام میدهیم، میتوانیم در ضمن این فرد چیزهایی را بیاوریم. الآن یکی از بحثهای خوب این است: اگر نماز امام جماعت نماز اخفاتیه است، شما ساکت میشوید؛ قرائت نمیکنید و تنها ذکر جایز است. البته کراهت و ... جای خودش. اما اگر در نماز جهریه است و صدای امام بهیچوجه - حتی بهصورت همهمه - به شما نمیرسد، در اینجا قرائت جایز است. میتوانید خودتان قرائت کنید. چون نماز جهریه است و نماز جماعت به قدری وسیع است که همهمه ای از امام جماعت هم به شما نمیرسد. در اینجا سید فرمودهاند جایز است که قرائت کنید؛ «**و الاستحباب قوی**»؛ سید میگویند حتی مستحب است قرائت کند. بعد میگوید احوط این است که وقتی قرائت میکنید نه به قصد جزئیت باشد و نه به قصد وجوب.

آقای حکیم در آخر کار نظر شریفشان این میشود: میگویند قرائت بکند، هم به قصد جزئیت مانعی ندارد و هم به قصد وجوب. یعنی ولو در اصل مستحب است اما وقتی قرائت را میآورد قصد وجوب کند.

خُب در اینجا قرائت در نماز جماعت، با فرض اینکه میتواند هم قرائت نکند، اما در این حال قرائت میکند، این جزء الفرد میشود. یعنی الآن جزء الماهیة نبود ولی با وصف وجوب، جزء الفرد بود. چه چیزی این را جزء او کرد؟ یک حکم تکلیفی دلیل که گفت وقتی همهمه را نمیشنوی بخوان. این حکم تکلیفی، این قرائت عند عدم سماع همهمه را جزء الفرد کرده، درعینحالی که همین قرائت جزء طبیعت نیست. فلذا میتوانید نخوانید. عمداً میتوانید نخوانید. پس معقول شد.

**شاگرد**: یعنی یک اعتبار جداگانه برای فرد شد؟

**استاد**: بله. اینها سؤالات مهمی است که این بزرگانی که اینها را فرمودند چطور به این صورت میگویند. این را از جای دیگر عرض کردم. در جلد هفتم، صفحه دویست و پنجاه و هشت، در نماز جماعت.

> **لا مانع من الإتيان بها بقصد الجزئية والوجوب، فإنها وإن لم تكن جزءاً من الماهية الواجبة ، لكنها جزء من الفرد الذي تنطبق الماهية الواجبة عليه بتمام أجزائه التي منها القراءة ، نظير انطباق الماهية التشكيكية على المرتبة القوية ، فتتصف القراءة بالوجوب بعين اتصاف سائر أجزاء الصلاة به. فتأمل جيدا**[1]

**«لا مانع من الإتيان بها بقصد الجزئية والوجوب»**؛ قرائت را می‌خواند؛ هم جزء الصلات است و هم واجب است؛ برای کسی که بخاطرهمه‌مه، قرائت امام را نمی‌شوند.

پس این سؤالات هست؛ پس ممکن است جزء الفردی تصور کنیم که جزء ماهیت نیست. اتفاقا عرض من این است: دو امتناعی که ایشان اول فرمودند، در فضای استدلال باید خیلی مواظب باشیم. یک امتناع می‌آید و چه آثاری بر آن بار می‌شود. در اینکه نماز باطل هست یا نیست، در مستمسک شاید بالای ده مورد فتوای مرحوم حکیم هست که متفرع بر همین مبنای ایشان است. می‌گویند ما گفتیم اجزاء مستحبی جزء نیست، پس باطل نیست. خیلی از جاهایی که دیگران می‌گویند باطل است، مرحوم آقای حکیم روی مبنای خودشان می‌گویند باطل نیست. یعنی اثر فقهی دارد.

اگر به این صورت است، پس فکر کردن در مراحل ثبوتی جعل ماهیت صلات، احکام طولی وضعیت برای صلات و اینکه چند وضع طولی متصور است، خیلی لطیف و دقیق می‌شود. می‌بینید بزرگان فقها تحلیل‌های مختلفی از ادله شرعیه ارائه می‌دهند و این تحلیل‌ها با هم فرق می‌کند.

---

[1] مستمسك العروة الوثقى نویسنده : الحكيم، السيد محسن جلد : ۷ صفحه : ۲۵۸

# تصویر مرتب جزئیت در مثال بدن الانسان

آن چه که مقصود من است، این است: در صفحه سیصد و هفتاد و هفت؛ فرمودند چرا جزء مستحبی جزء نیست؟ «لامتناع... و الامتناع...»؛ دو امتناع میآورند. «لامتناع كونها أجزاء للماهية»؛ چرا؟ جزء ماهیت باشد، چه مشکلی دارد؟

**«ضرورة صدق الماهية بدونها»**؛ وقتی جزء مستحبی نیست، ماهیت صدق میکند. حالا سراغ بدن بروی‌م. آن جا من اول گفتم. **«بدن الانسان»** یک مفهوم روشنی است؛ طبیعیای است که افراد زیادی دارد. خب آیا دست، جزء بدن انسان هست یا نه؟ می‌گوییم نیست. چرا؟ «ضرورة صدق الماهية بدونها»؛ چون بدن الانسان، صادق است و حال اینکه دستش قطع شده. این را می‌پذیری‌م؟! همه می‌گوییم دست، جزء ماهیت بدن الانسان است. اما استدلال ایشان در آن می‌آید و می‌گوید جزء الماهیه نیست. چون اگر دست قطع شد، چون باز می‌بینید به آن بدن می‌گوید و ارتفاع صدق ندارد، لذا نباید جزء باشد.

**شاگرد**: **جزء ماهیت بدن انسان به چه معنا است؟**

**استاد**: یعنی بدن یک پیکره و کل است، که این یکی از آن‌هایی است که در این پیکره به‌عنوان مؤلفه داخلی، دخالت می‌کند.

**شاگرد**: منظورتان که جزء تحلیلی نیست؟

**استاد**: بله، و لذا وقتی بدن گفتم همه جزءهای تحلیلی کنار می‌رود.

**شاگرد**: ظاهراً آقایان در جزء تحلیلی می‌گویند اگر جزء برود ماهیت هم می‌رود.

**استاد**: نه، رکوع، سجود و قنوت جزء تحلیلی است؟

**شاگرد**: چون ماهیت مخترعه می‌باشد، اگر بخواهد صورت نوعیه ای هم داشته باشد، آن هم اعتباری است و مشکلی ندارد که از اجزاء تشکیل شده باشد. یعنی تمثیل آقایان به اجزاء ماهیت است نه اجزاء مقداری.

> 27:27

**شاگرد۲**: اگر صورت نوعیه باشد که خیلی خوب است. در ده جزء نماز، صورت نوعیه می‌تواند باشد و در هشت جزئش هم می‌تواند باشد. مرحوم امام به این صورت جمع می‌کنند و می‌گویند درواقع صورت نوعیه صلات، مسمی است. ممکن است در ضمن ده جزء محقق شود یا ممکن است در ضمن نه جزء محقق شود. جزئیت قنوت را هم به این صورت تصویر می‌کنند که باعث یک کمالی در این هیئت نوعیه می‌شود.

**استاد**: اگر طبق فرمایش( یکی از شاگردان) ایشان بگوییم مقصود آن‌ها از ماهیت و اینکه جزء المائیه می‌گویند، این است که در ماهیت داخلت کند و جزء تحلیلی باشد؛ در جنس و فصل باشد؛ در جنس و فصل ماهیت به این صورت است که وقتی می‌روند، ماهیت هم می‌رود؛ اوالً چه کسی می‌گوید قوت، فصل است؟! اینها افعال هستند. ترکیب اصطناعی است. اجزاء با هم ترکیب اتحادی ندارند. در حیوان به همین خاطر بود که می‌گفتند وحدت حیوان، وحدت ابهامی است. چرا؟ برای اینکه بتواند با ناطق یکی شود و بعداً و آلا و عند التحلیل دو تا شود. در اینجا اگر بگوییم مقصود آقایانی که می‌گویند ریتفع بارتفاعها و ماهیت بدونها صدق می‌کند، من به بدن بر می‌گردم تا روشن شود.

بدن الانسان، یک هویت و صورت نوعیه دارد یا نه؟ که به همان معنای جنس و فصلی باشد که شما می‌فرمایید.

**شاگرد**: اگر نفس را کنار بگذاریم دیگر انسان مطرح نیست، جسم است. جسمی است که اجزاء مقداری دارد. اگر بخواهیم این جسم خاص را برای صورت نوعیه در نظر بگیریم، صورت نوعیه جسمیه دارد. دیگر انسانی ندارد.

**استاد**: یعنی مثلاً وقتی می‌گوییم روح انسان، روح انسان کلی نیست؟! چطور شد شما بدن الانسان و روح را کلی کردید؟! چرا توانستید آن را کلی کنید؟! بدون جنس و فصل می‌توانید چیزی را کلی کنید یا نه؟ سؤال خوبی است. بدون اینکه اجزاء تحلیلی داشته باشیم و بدون اینکه ماهیتی تشکیل بدهیم یک چیزی را کلی کنیم. در موارد خارج محمول که ممکن است. اما در این مواردیکه مثل بدن است، چطور؟ به عبارت دیگر شما می‌توانید از بدن یک تعریف منطقی ارائه بدهید؟

**شاگرد**: از جسم یا بدن انسان؟

**استاد**: بدن انسان.

**شاگرد**: بدن انسان، از جسمی که نفس به آن تعلق گرفته تشکیل شده.

**استاد**: بسیار خب، تقیدٌ جزءٌ و القید خارج. روح را خارج فرض می‌گیریم و تقید به روح را داخل می‌دانیم. پس می‌شود. خب دست جزء این ماهیت هست یا نه؟

**شاگرد**: «النفس فی وحدتها کل القوی» پیش می‌آید و اصلاً چون نفس در این قوای جسمانی می‌آید، اصلاً جسم انسان می‌شود. باز در آن ماهیت انسانی صدق می‌کند.

**استاد**: بسیار خب. حال وقتی دست رفت، همان «کل القوی» در اینجا می‌آید یا نمی‌آید؟

**شاگرد**: بحث عرفی نیست. بحث فلسفی است.

**استاد**: یعنی در اینجا فلاسفه قبول ندارند؟

**شاگرد**: قبول دارند.

**استاد**: پس چطور با اینکه دست جزء بود اما وقتی رفت باز ماهیت هست؟! من این را عرض می‌کنم تا ببینید جزئیت واقعاً نوعی دارد. به صرف این نیست که ما با یک کلمه بگوییم «لامتناع... ضرورة صدق المائیه بدونها». به صرف این استدلال که می‌گوییم هر کجا ماهیت بدون آن صدق کند، پس جزء نیست، تمام نیست. این کبری برای یک جایی است. ضرورتش هم درست است. ضرورتش یک قیدی دارد که آن قید ملاحظه نمی‌شود و در سائر موارد هم آن را می‌آورند. وقتی گفتیم می‌تواند

چیزی برود اما ماهیت نرود ولی درعینحال واقعاً بالدقة الواقعیة و الفلسفیة جزء باشد. در مثال محاسن که روشنتر بود.

نگاه خود فلاسفه وقتی میگویند بدن الانسان، محاسن انسان را از ماهیت بدن الانسان خارج میگیرند؟ یا از ماهیت بدن الرجل خارج میگیرند؟ بدن الرجل هم کلی است. میتوان برای آن تعریف ارائه داد.

**شاگرد۲**: ماهیت کاملا همین است که باید محاسن باشد اما وقتی محاسن نباشد ماهیت ناقصه است و عنوان جدیدی پیدا میکند. اما ماهیة بما هی ماهیة با محاسن است.

**استاد**: خب وقتی محاسن رفت، ماهیت رفت یا ناقص شد؟

**شاگرد**: عنوان جدید پیدا میکند.

**استاد**: عنوان جدید یعنی چه؟ رفت یا نرفت؟

**شاگرد**: عنوان جدیدی دارد، یعنی ماهیت ناقصه است.

**استاد**: یعنی بدنی که محاسن ندارد اصلاً بدن نیست؟

**شاگرد**: هست ولی عنوان جدید پیدا کرد. ماهیة بما هی ماهیة نیست چون ماهیة، بدنی است که محاسن هم در آن باشد.

**استاد**: مثلاً بچه‌ی پسری که بعداً محاسن در میآورد، الآن ده سالش است، بدن او بدن نیست؟ شما میگویید نه، بدن باید ریش داشته باشد. این بچه ده ساله هم ریش ندارد پس ناقص است، خب شما به بچه بدون ریش، ناقص میگویید یا نه؟

**شاگرد**: ناقص نیست. بالقوه محاسن دارد. اما در اینجا دست قطع شده و از بین رفته.

**استاد**: خب دست قطع شده را برمیدارند و با فاصله هشت ساعت آن را به بیمارستان میبرند و پیوند میزنند. این فاصله چطور؟

**شاگرد**: ناقص است.

**استاد**: ناقص است یعنی ماهیت رفت یا نرفت؟

**شاگرد**: ماهیت نرفته اما عنوان ناقصه دارد.

**استاد**: پس استدلال سر نرسید. آنها میگویند وقتی آن رفت، ماهیت رفته. اما شما میگویید ماهیت ناقص شده. خب بشود. ما که در نقص آن هیچ مشکلی ندارید. اتفاقا تمام عرض من هم همین است. من میخواهم بگویم خود ماهیت طولا و عرضا، عرض عریض دارد. یعنی هر ماهیتی شئوناتی دارد که این شئونات میتواند در طول هم باشد که کمالاتی بهصورت لبس بعد لبس برای ماهیت بیاورد. و هر ماهیتی شئوناتی دارد علی البدل و در عرض هم، که میتواند اگر این نشد، دیگری جای آن باشد. این مشکلی ندارد. آن تعریفی که در منطق ارائه دادیم و لوازمی داشته، در یک فضایی بوده که آثار خودش را داشته. از آن جا به محیطهای دیگر آمده و آثار را هم با خودش آورده. و حال اینکه وقتی آن بحثها در این فضا بیاید، اصلاً آن آثار در اینجا نمیآید. در اینجا باید نگاه خودش به خودش شود. شبیه همان بحثی است که میگویند تکوینیات را در اعتباریات نیاورید. این حاصل عرض من است.

# استظهار طولیت وضعی صوم از روایت امام حسن ع در فلسفه سی روز بودن صوم

**35:50**

آن چه که میخواستم عرض کنم این بود: در روایت اسحاق بن عمار، حضرت فرمودند: **«اذا رایته وسط النهار فاتم صومه الی اللیل»**. مطالبی را که دیدم عرض کنم تا شنبه ملاحظه کنید. روایتی در فقیه هست که به آن بحثی که گفتم خیلی مربوط است. مرحوم صاحب جواهر این روایت را در جواهر هم آوردهاند. جواهر جلد شانزدهم، صفحه صد و هشتاد و سه. قبلاً عرض کردم اقتضاء صوم کلی است. این روایت خیلی جالب است. در این روایت تصریح شده.

> **فعن الحسن بن أمير المؤمنين عليهماالسلام «انه جاء نفر من اليهود الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فسألوه أعلمهم عن مسائل فكان فيما سألوه انه قال له : لأي شيء فرض الله عز وجل الصوم على أمتك بالنهار ثلاثين يوما ، وفرض على الأمم أكثر من ذلك؟ فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : إن آدم لما أكل من الشجر بقي في بطنه ثلاثين يوما ففرض الله على ذريته ثلاثين يوما الجوع والعطش والذي يأكلونه بالليل فضل من الله عز وجل عليهم ، وكذلك كان على آدم ففرض الله ذلك على أمتي ، ثم تلا هذه الآية (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ أَيّاماً مَعْدُوداتٍ) قال اليهودي: صدقت يا محمد ، فما جزاء من صامها؟ فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ما من مؤمن يصوم شهر رمضان احتسابا إلا أوجب الله تبارك وتعالى له سبع خصال أولها يذوب الحرام من جسده ، والثانية يقرب من رحمة الله عز وجل ، والثالثة يكون قد كفر خطيئة آدم أبيه ، والرابعة يهون الله عليه سكرات الموت ، والخامسة أمان من الجوع والعطش يوم القيامة ، والسادسة يعطيه الله براءة من النار ، والسابعة يطعمه الله من طيبات الجنة ، قال : صدقت يا محمد» الى آخره.[1]**

**«.... إن آدم لما أكل من الشجر بقي في بطنه ثلاثين يوما»؛** سی روز ماند. اینکه اسرار این سی روز چیست و مطابقت آن با ماه چیست، بر عهده کسانی باشد که سر در میآورند. طعام که سی روز در بطن آدم ماند، شبها در بطن او نبود؟! ای شبها هم در بطن او بود؟! (خنده حضار) حضرت میفرمایند وقتی طعام آدم، روز و شب در بطن او بود. خب پس چرا ما یک ماه را با روز و شب روزه نمیگیریم؟! **«ففرض الله على ذريته ثلاثين يوما الجوع والعطش»؛** این «ثلاثین یوما» یعنی همه ماه. **«و الذي يأكلونه بالليل فضل من الله عز وجل عليهم»؛** یعنی

اقتضائش این بود که شبها هم نخورند؛ چون در بطن ایشان سی روز مانده بود، لذا به ازاء آن باید کل شهر را روزه باشد اما چون نمی‌شود شب را برداشتند؛ از همان دسته از مطالبی است که در جلسات قبل گفتم؛ حالت طولیت را دارد. حضرت دقیقاً توضیح می‌دهند، علّت این سی روز را توضیح می‌دهند، بعد کفاره آن را توضیح می‌دهند و بعد هم می‌فرمایند اگر شب می‌خورند از باب ناچاری است. اقتضاء آن بود. و این فضل الهی هم طوری نیست که آن حکم طولی را بردارد. این همه عرض من است.

---

[1] جواهر الكلام نویسنده : النجفي الجواهري، الشيخ محمد حسن  جلد : ۱۶  صفحه : ۱۸۳

# تامل در فتوای علامه در صحت صوم ذو العطاش با کلام ایشان در عدم قابلیت تجزی در صوم

همچنین من از مرحوم علامه حلی دو عبارت آوردم. بین روز بر کسی عطش غلبه می‌کند، به‌طوری‌که بر نفسش ترسید. روایت صحیح دارد و مورد فتوا هم هست که آب بخورد؛ اما «بقدر ما يمسك رمقه»[1]. در اینجا بین فقها بحث است. من متن عروه را هم خواندم. سید فرمودند خب بخورد اما روزه اش باطل است و بعداً باید آن را قضا کند.

مرحوم علامه اختلاف نظری دارند. علامه حلی در دو جا می‌فرمایند چرا قضا کند؟! نمی‌گویند چون ذو العطاش است بر او روزه واجب نیست. فرض ها مخلوط نشود. یکی ذو العطاشی است که می‌تواند بخورد و وقتی بعداً خوب شد باید قضا کند. اما مورد دیگری این است که بین روز است و عطش بر او غالب می‌شود؛ حال ای ذو العطاش است که آمد ای نه. ایشان به این کاری ندارند. می‌گویند الآن این عطش آمد. خب طبق روایت فتوا داده‌اند و می‌گویند خب بخورد. چاره‌ای ندارد. چون ممکن است هلاک شود. باید هم بخورد. خب حال بخورد و تکلیفا هم جایز است، اما باید قضای آن را بگیرد ای نه؟ اگر الآن از ما بپرسند برای ما واضح است؛ می‌گوییم باید قضا کند. چون قرار بوده بمیرد گناه نکرده اما روزه که باطل است. علامه در دو کتابشان فرموده‌اند نه، نزد ما قوی این است که قضا هم ندارد. این چه طور درست می‌شود؟

> 41:17

این فرض اصلاً در جواهر نیست. فقط در جواهر دارند که وقتی برای او افطار جایز شد، مکروه است که زیاد بخورد. امر حضرت را هم در «یمسک رمقه» را هم حمل بر استحباب می‌کنند. علامه می‌گوید نه، باید به قدر ضرورت بخورد که نمیرد، بقیه روزه را هم سر می رساند و نباید بخورد و قضا هم ندارد. دو عبارت از منتهی و تحریر است. باید ببینیم تصوری که علامه دارند چیست؟ در اینکه با اینکه آب می‌خورد روزه او درست است. اگر وضع است که عمداً خورده ولو ناچار بوده، اگر نه، چه تصوری از آن حکم وضعی دارند؟ و حال اینکه خودشان در تذکره فرمودند «ان الصوم لایتجزی». ان شالله روی این عبارات علامه تأمل کنید.

**شاگرد:** می توانیم بگوییم که فقهاء یک مبنای فلسفی را مسلم گرفته اند و می خواهند شریعت و احکام شرعی را با آن تحلیل کنند.

**استاد:** نه. این جور نیست که بگوییم مرحوم حکیم الآن دارند تفلسف میکنند. ایشان میگویند «ضرورة...»؛ یعنی یک امر بدیهی نزد عرف عام است. نه اینکه فلاسفه میگویند.

**شاگرد:** این که خیلی بدتر شد. عرف که میگوید واجب بودن با جزء مستحبی قابل جمع است.

**استاد:** ببینید عرف یک ارتکاز مبهمی دارد. ایشان میگویند اگر آن ارتکاز عرف را باز کنیم، این ضرورت را هم عرف میگوید. چون این ضرورت را هم عرف میگوید، پس بعد از این توضیح، عرف در آن ارتکاز مبهمش همراه من میشود.

**شاگرد:** یعنی ایشان می خواهد بگوید این مطالب عرفی است.

**استاد:** بله. ولی بحث سر این است که آیا تحلیل آن ارتکاز عرف، تنها همین است؟! این ضرورتی که ایشان میگویند آن را نتیجه میدهد ای نه؟

**شاگرد۲:** در واقع چطور در اصل شب هم باید روزه می گرفتند ولی فضل الهی سبب شد که فقط روز، روزه بگیرند، در روز هم اینطور است که اگر عذردار شدن می توانند بخورند.

**استاد:** شاید، یعنی ضروراتی که در روز هم می آید مصداقی برای کسی است که عاجز است مثل شب. «کلما غلب الله علی عبد فالله اولی بالعذر» حضرت فرمودند: یک مورد غلبه عذر که از طرف خدا آمد همین سهو است. فرض بگیریم حسابی هم خورد بعد یادش آمد که روزه است. حضرت فرمود که روزه اش درست است. چرا؟ چون خدا این نسیان را عارض کرده است. او که نمی خواست روزه اش را بخورد.

**شاگرد:...**

**استاد:** ایشان تشکیک درصلات درمبحث خلل قائل شدند.

**شاگرد:** ایشان در اینجا می گویند که مرتبه فاضله چیزی جز فرد صلات نیست که به فرد دیگر برتری دارد.

**استاد**: خب. چه مانعی دارد شما که نماز را در واجبات ذو مراتبتین تصور کردید برای مستحبات هم تصور کنید. فلذا یکی از چیزهای بسیار خوبی که در مستمسک هم هست جزء ذُکری است. یعنی یک جاهایی می رسند که واجب می دانند اما می گویند واجب است عند الذکر. عند النسیان اصلا جزء نیست.

**والحمد لله رب العالمین**

---

[1] وسائل الشيعة - ط الإسلامية نویسنده : الشيخ حرّ العاملي جلد : ۷ صفحه : ۱۵۳